

# پیکار سر نوشت - مصر

۳

## خلاصه قسمتهای گذشته

«احمد دانشجوی دانشکده مانیل در فیلیپین پس از آنکه بزادگاه خود در «کوتابانو» بازمیگردد سعی میکند که پدرش را از تصمیمات دولت مسیحی «فیلیپین» راجع به اخراج هر چه بیشتر مسلمانان از سرزمین‌هاشان آگاه سازد. اما پدرش که مردی بی تفاوت است به اظهارات وی وقتی نمیگذارد. چند روز بعد احمد با نامزدش «فائزه» ملاقات میکند و ضمن گردش در ساحل دریا تاریخ فیلیپین را برای وی بازگو میکند. او از آمدن پرتقالها حرف میزند و سپس از استعمار اسپانیا سخن بمیان میآورد و مبارزات مداوم وی را علیه مسلمانان فیلیپین برضد آنها. احمد آنگاه شرح میدهد که چگونه پس از جنگ دوم جهانی، آمریکائیا در آن سرزمین راه یافتند.

## واکنشون بقیه داستان ....»

زنان ما امروزه در غفلتی عجیب بسر میبرند. گروهی از آنان در چنگال خرافه‌ها و سنت های غیر اسلامی (که آنرا اسلامی میندازند) اسیرند و گرفتار، و بی خبر از هرگونه احساس مسئولیت و انسان دوستی، و گروهی دیگر که بتازگی در چنگال ارتجاع جدید تمدن غربی فرورفته اند تن خویش را متاع ارزنده ای

احمد پس از چند لحظه سکوت گفت :  
فائزه، فکر میکنم امروزه اندازه کافی درباره تاریخ فیلیپین و شرح پیکارهای مسلمانان این سرزمین برضد دشمنان گفته‌گو کردیم. بهتر است بقیه حرفها را بعداً بگویم. اما امیدوارم که تو با شنیدن این سرگذشت دردناک، احساس مسئولیت کنی :

به تکه آهنی شبیه بود که در اثر مرور زمان زنگ‌زده و از بین رفته باشد. در چشمانش غمی عمیق خوانده میشد با این همه سعی داشت که خود را خوشحال نشان دهد. با تبسمی غم‌آلود گفت:

فائزه، برادر زاده عزیزم. چند سال بود که ترا ندیده بودم. چقدر دلم برایت تنگ شده بود. راستی چقدر زیاده‌ای. شنیده‌ام که بنازگی نامزد کرده‌ای. تبرک مرا بپذیر. حیف که بدرت با من قطع رابطه کرده است. براستی که از این موضوع خیلی متأسفم.

پیرمرد روی یک صندلی راحتی نشست و بعد ادامه داد:

-برایم نگفتی که بدرت چگونه اجازه داد که این بار بیدنم بیایی.

فائزه با تأثر گفت:

-من اصلاً نمیدانم که چرا پدرم با شما قطع رابطه کرده است. هر بار که من و برادرم علت را از او پرسیده‌ایم جواب درستی بمانداده است. او حتی مایل نیست ما هم بیدین شما بیائیم.

-پس چگونه شد که این بار آمدی؟

-این بار از طرف پدرم برای شما پیغامی آورده‌ام.

چشمان پیرمرد رنجور از شنیدن این خبر باز شد و بسرعت گفت:

-چه پیغامی برایم آورده‌ای؟

فائزه قدمی بجلو گذاشت و گفت:

-پدرم شنیده است که شما بشدت به پول نیاز دارید و حتی مقداری از اثاثیه خانه‌اتان را

یافته‌اند برای عرضه کردن به مردان شهوت‌طلب آنچنانکه گوئی بازار برده فروشان جاهلیت‌درونی جدید یافته است. از شخصیت انسانی زنان و وظیفه عظیم و با شکوهشان در تربیت فرزند چیزی باقی نمانده است و زنان مانده‌اند با نشان دادن جسم خویش و تجمل پرستی و تحریک غرایز حیوانی و دیگر هیچ....

\*\*\*

فائزه پس از دیدار با نامزد خود که او را از جان بیشتر دوست میداشت بخانه بازگشت. پدر فائزه در خانه از وی خواست که بخانه عمویش رفته و پیغامی را به او برساند.

فائزه قبول کرد. وی سالها بود که عموی پیر خود را ندیده بود و دوست داشت که وی را ملاقات کند. وقتیکه پس از ساعتی جستجو خانه او را یافت خیلی تعجب کرد زیرا که خانه او بسیار محقر و در بدترین و کثیف‌ترین نقاط شهر بود. هنگامیکه عمویش در را روی او باز کرد بشدت نفس میزد و گوئی از تنگی نفس رنج میبرد.

پیرمرد او را به اطاعتی فقیرانه، در هم ریخته و در عین حال کثیف و متعفن راهنمایی کرد.

فائزه بخوبی متوجه شد که عمویش سعی دارد دست راست خود را بنحوی از او پنهان دارد و همین امر موجب شگفتی او گشته بود.

پیرمرد ابتداء دست راست خود را در پشت خویش قرار داده بود و چون از این کار خسته شد بسرعت آنرا در جیب خود پنهان کرد.

او به سختی شکسته و فرسوده شده بود. صورتش

ادامه داد :

- من شبها این دست را بروی آتش میگیرم تا لااقل ساعتی خود را از عذاب وجدان نجات دهم . تو نمیدانی که من با این انگشتها چه اعمالی را مرتکب شدم. چه حق هائی را از بین بردم و چه جنایت کاران مستحق مجازاتی را آزاد کردم . البته همه آن اعمال کثیف و زشت را در حال مستی انجام داده ام .

چند لحظه سکوت بر اطاق مستولی شد ، پیرمرد دستش را در جیب فرو برد و آرام آرام شروع بگریستن نمود، فائزه که از اعمال و گفته های او متحیر مانده بود باردیگر جلورفت و به چهره عمومی خود که از شدت رنج در هم رفته بود نگرست .

پیرمرد در حالی که از تنگی نفس رنج میرد ادامه داد :

- لعنت بر این شراب که زندگی مرا در پستی و دنائت فرو میرد و از من يك انسان حیوان صفت شوم ساخت. لعنت بر این مایع خانمان بر انداز و نفرین بر کسانی که از این مایع تبلیغ میکنند. اگر میخواهی سرگذشت مرا بدانی روی آن صندلی راحتی بنشین تا برایت بگویم که من چه کرده ام . شا بد در همه فیلیپین مردی به گناهکاری من نباشد .

فائزه بی اختیار روی صندلی نشست . وی آثار پشیمانی را در پیشانی پر از چروک پیرمرد و نشانه رنجی جانکاه را در صورتش ، میخواند . او پس از لحظاتی سکوت ادامه داد :

من در جوانی آدم باشرقی بودم. يك مسلمان بودم مسلمانى كه هرگز آب بشراب نژده و به پلیدی نگرانیده بود. در آن زمان من در یکی از دادگاههای شهر «مانیل»

فروخته اید . وی گفت که بشما خاطر نشان سازم : حاضر است مبلغی بشما کمک کند البته تأکید کرد که هنوز نمیخواهد شمار ملاقات کند و ....

پیرمرد سخن او را قطع کرد و گفت :

- نه ، نه من بكمك او هیچ نیازی ندارم . البته او حق دارد که نمیخواهد با من ملاقات کند. من خودم میدانم که آدمی پلید و کثیف و بالاتر از همه يك شراب خوار هستم و او از داشتن برادری چون من تنگ دارد .

در این هنگام پیرمرد شروع کرد به سرفه کردن . برای چند دقیقه سرفه های پی در پی ادامه داشت معلوم بود که او از این سرفه ها خیلی رنج میبرد . سرش روی گردن لاغر و استخوانی، مثل يك گوی بزرگ تکان میخورد، پس از تمام شدن سرفه ها ادامه داد :

- وحتى تونیز اگر بدانی که من چقدر کثیف و پلید هستم از داشتن عمومی چون من احساس شرم میکنی. گاهی اوقات من از بیاد آوردن اعمالی که در حین مستی انجام داده ام آنچنان دچار عذاب وجدان میشوم که شروع به آزار دادن خودم میکنم .

در این لحظه عمومی فائزه ناگهان دست خود را از جیبش بیرون آورد و آنرا جلوی چشم او گرفت و فریاد زد :

- ببین .

فائزه جیبی کشید و چند قدمی عقب برداشت. دست راست عمومی بشدت سوخته بود . رگهای سوخته بشکل وحشتناکی از انگشتهای سیاه شده بیرون آمده بود، دو تا از انگشتها در اثر سوختگی بهم چسبیده بودند. فائزه از ترس میلرزید اما پیرمرد بدون توجه

بردارد. وی پی در پی میگفت که آن عمل، جرم بزرگی نیست و ترسی ندارد و چون من کم کم تحت تأثیر حرفهای او قرار گرفتم بمن گفت که در هنگام عمل برای آنکه کار طبق گفته و فرمان او بدرستی انجام شود کمی مشروب بخورم. از جمله سخنان فریبنده و پوچی که میگفت این بود: شراب ترس را از انسان زایل میکند!

تو خودت حدس میزنی که من چه کار دشواری را میخواستم شروع کنم. نخستین شب آن چنان ترسیده بودم که نزدیک بود قالب تهی کنم. پس از آنکه بدستور «لوکا» چند جام شراب خوردم و در مخزن نگهداری پروندهها را باز کردم. با وجود مستی و از دست دادن درک صحیح، باز هم از عمل خود وحشت داشتم. پرونده مورد نظر را بیرون آوردم و همانطور که او دستور داده بود یکی از اسناد داخل پرونده را بردم و در جیب گذاشتم و سپس پرونده را در محل مخصوصش گذاشتم. این کار را با آن چنان مهارتی انجام دادم که هیچکس متوجه نمیشد.

روز بعد کاغذی را که از پرونده کنده بودم به «لوکا»ی بدجنس دادم و او هم در عوض، پول قابل توجهی بمن داد پولی که درست معادل دو ماه حقوق من بود. من اصلاً نمیدانستم که عدم وجود آن سند چه تغییری در پرونده بوجود میآورد و بهمین جهت چند روز بعد در دادگاه مربوط به آن پرونده شرکت کردم.

من در آنجا مردی را دیدم که هنگام شنیدن رأی دادگاه مثل ابر بهار میگریست و میگفت: چرا حق مرا ازین می برید؟ ولی کسی بوی توجه نداشت. در آنجا متوجه شدم که برداشتن آن سند، چگونه موجب

مسئول حفظ پروندهها و مدارک و اسناد دادگاهها بودم کلید مخزن بایگانی پروندهها نزد من بود. زندگی آسوده ای داشتم. اما یک روز یکی از وکلای مسیحی به خانه من آمد. آن زمان هنوز اسپانیاییها از فلیپین بیرون نرفته بودند قضات دادگاهها و همچنین وکلای دادگستری همه اسپانیایی بودند. او «لوکا» نام داشت و مردی دائم الخمر بود. در خوردن شرابی باک بود و از هیچ چیز نمیترسید. پس از تمهیدات فراوان پیشنهاد بیشرمانه و ترس آوری بمن کرد. وقتی که برای اولین بار پیشنهادش را عنوان کرد از ترس بر خود لرزیدم و فوراً آنرا رد کردم. ولی او مثل یک شیطان در من وسوسه کرد. روزهای بعد آمد و همچنان پیشنهاد خود را تکرار کرد و پی در پی تکرار میکرد که قبول پیشنهاد او خیلی زود مرا پولدار خواهد کرد. او بمن گفت که با استفاده از شغلم میتوانم خیلی زود ثروتمند شوم. میدانی او چه میگفت؟ وی از من خواست که شبها پس از تعطیل شدن دادگاهها به تنهایی به بایگانی پروندههایی که در جریان بود بروم و طبق دستور وی بعضی از اسناد را از روی پروندهها بردارم و یا به بعضی از آنها مطالبی افزوده و یا کم کنم او نقشه را با مهارت خاصی ترتیب داده بود. کار من باعث میشد که جریان دادگاه به نفع یکی از متهمان که به «لوکا» رشوه داده بود تغییر کند با پیشنهاد او حقوق افراد بسیاری ضایع میشد و دیگران که صاحب هیچ حقی نبودند به نفعشان رأی صادر میشد و یا از مجازات تبرئه میشدند.

همانطور که گفتم من ابتدا پیشنهاد او را رد کردم زیرا که گذشته از عذاب وجدان از آن میترسیدم که شغلم را از دست بدهم و بزندان بیافتم ولی «لوکا» خیلی پلیدتر و شیطان تر از آن بود که دست از سرم

با احتیاط فراوان اورا به مخزن بردم. هر دو آن چنان مست بودیم که بزحمت میتوانستیم خود را روی پای خود نگه داریم .

پرونده‌ای را که خواسته بود جلوی چشم گذاشتم و خود روی يك صندلی نشستم . بادقت عجیبی که از يك آدم مست بعید بود صفحات پرونده را ورق میزد و گاهی اوقات با قلم خود چیزهایی به متن بعضی از آنها میافزود .

با وجود آنکه سعی داشتم بیدار بمانم و کارهای اورا نظاره کنم ولی سرانجام خستگی و خواب بر من غلبه کرد و آرام آرام بخواب رفتم .

نمیدانم چه مدت در خواب بودم که ناگهان با صدای باز شدن در مخزن بایگانی از خواب پریدم و از شدت وحشت بر خود لرزیدم . . .

### ناتمام

و خصوصیات وجودی که معلول همه آنها را از علت دریافت می کند، چیزی نیست، هرگاه آفریدن و اندازه گیری کردن، از آن خدا باشد، تدبیر نیز مربوط به او خواهد بود، زیرا «تدبیر» حقیقی جز ایجاد و تقدیر، وهستی بخشی و اندازه گیری، چیزی نیست (۱).

دیگر معقول نیست خلقت و تقدیر از آن خدا باشد ولی تدبیر از آن دیگری، زیرا در حالیکه تدبیر همان خلقت و تقدیر است و چیزی جز این دو، در حالت اجتماع نیست .

محکومیت آن مرد شده است .

وقتی که بخانه بازگشتم از شدت ناراحتی به شراب پناه بردم ولی آن مایع لعنتی بجای آنکه از اندوهم بکاهد بر ناراحتیم افزود. چند روز بعد سروکله «لوکا» ی بست دوباره پیدا شد. میتوانم بگویم که در اودزه‌ای از شرف و حیثیت انسانی وجود نداشت . خودش میگفت که ابتدا مرد شرافتمندی بود، ولی در اثر افراط در میگساری همه خصصت‌های انسانی خود را از دست داده است .

لوکا این بار پیشنهاد دیگری کرد . وی گفت که قصد ندارم دستنزدی را از پرونده‌ای بر بیاورد اما میخواهد که تغییر کوچکی در متن یکی از اسناد بدهد این بود که از من خواهش کرد که اورا نیمه شب به مخزن بایگانی برونده‌ها ببرم. این بار هم آنقدر بانس شیطانی خود در من دمید که سرانجام راضی شدم . شب بعد

### بقیه از صفحه ۷

شركه در خلقت و آفرینش، زیرا آنان هرگز نمی گفتند که جهان دو آفریدگار دارد بلکه می گفتند دو مدبر دارد، و خداوند تدبیر جهان آفرینش را، به یکی و یا به چندتن از مخلوقات خود واگذار کرده است. قرآن در آیه مورد بحث، روی خالقیت گسترده خدا و اینکه همه موجودات مخلوق اومی باشند تکیه کرده و نتیجه توحیدی می گیرد، زیرا: هرگاه خالقی وعلتی و پدید آورنده‌ای جز او نیست طبعاً «تقدیر» نیز از آن او خواهد بود، زیرا تقدیر جز يك رشته محدودیت